

نماز خوف

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

من و تو لحظه به لحظه
- کنار پنجره مان.

بدین سیاهی ملموس
خوی گر شده ایم.

کسی چه می داند،
بیرون چه می رود،
در باد.

تمام روزنه ها بسته ست.

من و تو هیچ ندانستیم؛
درین غبار،

که شب در کجاست، روز کجا
و رنگ اصلی خورشید و
آب و گل ها چیست.

درخت ها را پیوند می زند
چنانک

به روی شاخه ی بادام سیب می بینی
به روی بوته ی بابونه
لاله های کبود.

چه مهربانی هایی!
اگر به آب بینخی
حباب خواهد شد.

من و تو هیچ ندانستیم
که آن درخت تنومند روشنایی را
کجا به خاک سپردند
یا کجا بردند؟

بلور شسته ی هر واژه آن چنان آلود
که از رسالت گل،
خار و خس، رواج گرفت.

میان مشرق و مغرب ندای محتضری ست
که گاه می گوید:

من از ستاره ی دنباله دار می ترسم،
عذاب خشم الهی ست،
نماز خوف بخوانیم،
نماز خوف.

میان مشرق و مغرب ندای محتضری ست
که گاه می گوید:

«من از ستاره ی دنباله دار می ترسم
که از کرانه ی مشرق ظهور خواهد کرد».
به رنگ دود در آینه ها نمودار است
و در رواق مساجد شکاف افتاده ست
و در کنیسه ی گل های ساده ی مریم
مجال شوق و نیایش
نمی دهد ما را.

طلوع صبح دمان خروج دجال است
که آب را به گل و لاله راه می بندد
و روشنی را
در جعبه های ماهوتی.

به روی شاخه ی گردوی پیر، شانه سری
نماز می خواند
نماز خوف
مگر چیست؟
غبار و دود مسلسل بر آسمان سحر
کسوف لبریزی ست.

تو نیز همراه دجال می روی
هشدار

به رودخانه بیندیش
که آسمان را در خویش می برد سیال.
تو پاک جانی اما
هوای شهر پلید است.

اگر یکی ز شهیدان لاله
- کشته ی تیر،

ز خاک برخیزد،
به ابر خواهد گفت
به باد خواهد گفت
که این فضا چه پلید است و
آسمان کوتاه

و زهر تدریجی
عروق گل ها را از خون سالم سیال
چه گونه خالی کرده ست.